

درس دویست و یازدهم:

تطابق عالم حس و عالم عقل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم حاجی دلیل می آورند بر اینکه مشائین که قائل اند تمام صوری که در عالم حس وجود دارند و مخلوقات عالم حس، معلول عقل دوم هستند به واسطهٔ فلک اوّل، محال است به جهت اینکه فلک اوّل علت است برای فلک دوم و فلک دوم علت است بر سوم تا به این عالم حس برسد. اگر جسم بخواهد در جسم تأثیر بگذارد نمی تواند در یک امر معدوم اثر بگذارد بلکه باید در وضع اثر بگذارد یعنی جسم دیگری وجود داشته باشد تا این بتواند اثر بگذارد، مثل اینکه نور شمس روی قمر بیفتد یا نور شمس روی یک مرآت بیفتد تا بتواند انعکاس پیدا کند بناءً علی هذا جسمی که آن اثريتش بر جسم دیگر به واسطهٔ نفس جسمیت او است، این نمی تواند شیء معدوم را موجود کند و در موجودیتش بخواهد تأثیر بگذارد. این مطلبی است که ایشان در رد مشائین می فرمایند.

اما بنا بر آنچه که عرض شد اگر بخواهیم کلام
مشائین را توجیه کنیم این طور عرض می‌کنیم که
این طور نیست که خود جسم برای جسم دیگر علت
باشد، این فلکی که در او از عقل، به عنوان باطن
وجود او تقرّر پیدا کرده است او برای فلک دیگر
علت می‌شود و **هَلُمَّ جَرًّا**. گرچه این مسلک **مِنْ**
اصله باطل است ما فلک اوّل و دوم و سوم نداریم
ولی اگر بخواهیم توجیه کنیم این طور می‌توانیم
توجیه کنیم که خود جسم بدون عقل محال است که
اجازه دهد موجود دیگری مثل خودش موجود بشود
ولکن به لحاظ عقلی که در عرض او قرار دارد و آن
عقل بر هردو عقل - فلک و جسم پایین - اشراف
دارد ...، یعنی عقل بالا بر این عقل و فلک اشراف
دارد، باز این عقل بر عقل پایینی و فلک اشراف دارد
و باز ... این عقل بر عقل پایینی و فلک اشراف دارد
آن عقل بالا به واسطه اشراقش به این عقل، یعنی
موجودیتی که به عقل می‌دهد و موجودیتی که به
فلک می‌دهد، آن به واسطه اشراقش به فلک موجب
می‌شود که فلک دیگر به وجود بیاید، درست شد؟!!

ما می‌توانیم به این وسیله توجیه کنیم. این اشکال اوّل بود.

و اما اشکال دومی که بیان شد لازمه‌اش این است که مرحلهٔ علت برای معلول اشرف باشد درحالتی که ما در این افلاک تسعه می‌بینیم که فلک شمس با اینکه مقهور و مغلوب و معلول فلک مریخ است ولی بر فلک مریخ اشرفیت دارد به‌خاطر اینکه شمس در او هست و شمس تمام عالم را روشن کرده است. غالب این مسائل به‌جهت این است که اصلاً آنها نمی‌دانستند که در این عالم، ستارگان و سیاراتی وجود دارند که اینها حجمشان میلیون‌ها برابر شمس است و شعاع و نورشان میلیون‌ها برابر شعاع شمس است. فقط از دیدهٔ محدود دریچهٔ عالم خود به عالم نگاه کردند و شمس و مریخ را درنظر گرفتند درحالی که نه از مریخ خبر داشتند که چه هست و چه خبر است و نه از شمس خبر داشتند که چه خبر است چون دیدند به زمین نور می‌دهد گفتند که پس باید اشرف باشد لذا می‌توانیم بگوییم که این مسائل، مسائل حدسی است و به‌طور کلی از قاعدهٔ برهان اصلاً بیرون است. این هم یک مطلبی که اصلاً

مسئله‌ای ندارد.

مطلب دیگر که قابل دقت است تطابق عالم حس و عالم عقل است که این یک مسئله‌ای است که بیشتر در عرفان نظری از این قضیه بحث می‌شود و آن این است که هرچه که در این عالم هست یک صورتی از عالم بالا دارد؛ به‌طور کلی هر چهره‌ای در این عالم، متأثر از یک معنایی است که در او است و این مطلب ما را به خیلی جاها می‌کشاند. صوری که در این عالم هست خواهی نخواهی یک ارتباطی بین او و معنای او قرار دارد که به این شکل و به این صورت درآمده است. چرا به شکل دیگر و به قسم دیگر نیامده است؟! آنچه که در بحث بعدی می‌آید که افاعیل در این عالم از رب‌النوع خودشان هستند یعنی هر فعلی که در این عالم تحقق پیدا می‌کند یک منشئی به علت خودش دارد یعنی یک رب‌النوعی دارد حالا چه رب‌النوع بگوییم یا مُثُل افلاطونیه بگوییم یا یک وجود مدیر و مدبّر و عقل کلی بگوییم، تمام اینها از یک منشأ هستند و از یک حقیقت حکایت می‌کنند.

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی *** صورتی در زیر دارد آنچه که در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت *** بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

تعریف از شخصیت مرحوم میرفندرسکی

مرحوم میرفندرسکی در اینجا معتقد است که ادراک این معنا جز با شهود میسر نخواهد شد. ایشان یکی از عرفا بوده است و مقاماتی داشته است. حالا به مقامات کمال و فناء را نمی‌دانیم ولی دارای حالات و مکاشفات و حالات توحیدی بوده است و جنبه عرفانی در کلماتش بر جنبه حکمی او غلبه دارد.

تلمیذ: مازندرانی بوده است!

استاد: به به، اهل کجا بود؟ شهرستان نور؟

تلمیذ: استرآباد، نرسیده به گرگان.

استاد: بسیار خوب. ما [در نور] مفاخری داریم

مثل نورالدین کیانوری اهل نور است! منظورم

جدش بود که آدم خوبی بود؛ شیخ فضل الله نوری.

محدث نوری که از محدثین هست و ایشان که خیلی

مرد چیزی بوده است، در هر صورت محدثی بوده

است! آن نوری زمان ناصرالدین شاه چه کسی بود؟!

قاتل امیرکبیر بود و [مهره] انگلیس بود و خیلی از

^۱. تذکره ریاض العارفین، بخش ۴ - ابوالقاسم فندرسکی قدس سیره.

چیزها را به انگلیس داد! رئیس مجلس ما آقای ناطق نوری و برادرشان و ... از همه گذشته، چرا راه دور برویم، خود شما آقا! چرا حضرت عالی خودتان را کم می گیرید!

تلمیذ: در چند جلسه قبل صحبت فرمودید که ما در حالت حیوانیت هستیم، آن حقیقت انسان رو به تکامل می رود و انسان کامل می شود در حالی که این در عالم حس و در عالم دنیا تغییری صورت نمی گیرد! مثلاً این ولیّ خدا قبل از اینکه به ولایت برسد در مقام هوهویت با زمانی که به ولایت برسد عوض نمی شود، صورتی عوض نمی کند، زمانی که انسان به کمال نرسیده است، اینجا صورتش حکایت از چه معنایی می کند، این را می گوئیم که در عالم حیوانیت هنوز باقی هست، چون به کمال که نرسیده است ...

استاد: نه در مسئله حیوانیت، حیوانیت در یک نقطه خاص است و مُحدّد نمی شود یعنی محدّد الجهات نیست؛ از حیوانیت تا انسانیت یعنی انسانیت کامل عوالم عجیبه‌ای است لایتناهی؛ حرکت از

حیوانیت به سوی انسانیت یعنی کم کم خود را به آن مرحله نزدیک کردن و این خیلی تفاوت دارد تا اینکه شخصی در حیوانیت صرف و شهوات و آنانیت ها و دنیا منغمر باشد و به طور کلی چنان متحجر باشد که در او چیزی از انسانیت وجود نداشته باشد. این اصلاً قابل قیاس نیست حرکت نفس از مرحله حیوانیت به سوی انسانیت یک حرکت تجردی و جوهری است که باید مسافتی را طی کند تا اینکه کم کم خودش را از حیوانیت بیرون بیاورد و دارای تجرد انسانی بشود، بعد وقتی که می خواهد بیرون بیاید تا آنجا که بخواهد انسان بشود دائماً کم کم - بسته به مراتبی که طی کرده است - از انسانیت جایگزین آن حیوانیت می کند، تا اینکه این شائبة حیوانیتی که در او هست بالمرّة از نفس او زائل بشود، فرض کنید مثل آبی می ماند که از یک طرف بیاید و بخواهد آب استخر را از طرف دیگر خارج کند، این آب استخر که یک دفعه خارج نمی شود بلکه آن آب جایگزین می شود یعنی کم کم این آب می آید و آب استخر را از این طرف بیرون می برد، دائماً می آید، دائماً این آب بیرون می رود، دائماً این لجن ها بیرون می رود، دائماً

این اشغال و اینها بیرون می‌رود، دائماً آب کثیف می‌رود، شما بعد از یک ساعت که نگاه کنید می‌بینید رنگ آب که سیاه بود تغییر پیدا کرده است و یک مقداری شفاف شده است. این آب سفید آمد و این را دگرگون کرده است. ساعت بعد می‌آید می‌بینید رنگش شفاف‌تر شده است. عصر که شد می‌بینید که شفافِ شفاف است و دیگر هیچ اثری از آن آب قبلی که در این استخر بزرگ وجود داشت وجود ندارد.

مرحلهٔ تکامل انسان هم همین است یعنی انسان که اوّل در مرحلهٔ حیوانیت واقع است و آن صورت نفسانی‌اش به یکی از حیوانات می‌ماند یا نه اصلاً به حیوانات عدیده می‌ماند! شخصی می‌گفت: من وقتی به خودم نگاه کردم دیدم مجموعه‌ای از حیوانات مختلف هستم؛ موش در او بود، پلنگ، گرگ، شیر، گربه، مار، گراز و خرس هم بودند، دیدم به دور هم نشسته‌ایم و کنفرانس تشکیل داده‌ایم! اصلاً با همدیگر سمیناری درست کرده‌ایم و داریم در سر و کلهٔ هم می‌زنیم و هر کسی برای خودش دم و دستگاهی دارد! بعد شما می‌بینید که این حیوانات

عجیبه کم کم صورتشان برمی گردد به یک حیواناتی که دارای یک نفس رام هستند و متبدّل می شود مثلاً صورت غنم به خود می گیرد صورت آهو به خود می گیرد، صورت کبوتر به خود می گیرد و بعد کم کم اینها می روند و به صورت انسانیت تبدیل می شود. این طور نیست که این یک دفعه جا خالی کند و آن سر جایش بیاید. همین طوری که شما دارید مجاهده و مراقبه می کنید دائماً دارید آن آب گل آلود را خارج می کنید و آب تمیز را جایگزینش می کنید لذا در تمام دوران حرکت و سلوک، این تغییر و تحول همین طور به چشم می خورد.

تلمیذ: به عالم ظاهر ارتباطی ندارد و در حقیقت در عالم باطن است؟

انعکاس تغییر و تبدّل باطنی در صورت ظاهر

استاد: خیر، قطعاً انعکاس دارد و انعکاسش در بدن یک مسئله ای است که ... یعنی چهره و صورت به نحوی تغییر و تبدّل پیدا می کنند که مشخص می شود که این الآن در چه وضعی است. افرادی که اهل معنا هستند آنها از صورت تشخیص می دهند که

این شخص در چه مقام و در چه عالمی قرار دارد. چطور شما صورت یک انسان شهوی را حالا تا حدودی ... حتی امروزی‌ها هم به این مطلب معتقدند و از صورت تشخیص می‌دهند مثلاً اگر شخصی گناه کرده باشد در چشمش نگاه می‌کند و خلاصه مشخص می‌شود یا شخصی که یک کار بدی انجام داده است چطور منفعل است و قابل تشخیص برای خیلی‌ها است همین‌طور آن افرادی که به واسطه گناه یا به واسطه انغمار در شهوات و حیوانیات صورتشان تغییر پیدا می‌کند قابل تشخیص است و مشخص است. آدم شهوانی، صورتش برمی‌گردد، آدمی که اهل ربا است، صورتش برمی‌گردد، اینها همه افرادی هستند که صورت آنها تغییر پیدا می‌کند، شخص نماز شب‌خوان، صورتش تغییر پیدا می‌کند، کسانی که اهل عبادت هستند، صورت‌های اینها همه تغییر پیدا می‌کند و حتی افراد ظاهر می‌بینند یعنی آن جنبه ملکوتی می‌آید و رنگ صورت را یعنی رنگ و حالت صورت - خصوصاً چشم - و چشم و اینها را به صورت منطبق با خودش درمی‌آورد؛ به آن کیفیت

درمی‌آورد و کاملاً برای هر کسی قابل تشخیص است. البته نه برای هر کسی بلکه بر افرادی که متعهد هستند.

نشئت گرفتن دستورات شارع از عالم تکوین

آنوقت در اینجا دیگر مسائلی هست که اگر بخواهیم جلو برویم مطالب زیاد است و من فقط سر نخ‌هایی را خدمتتان عرض می‌کنم؛ یکی اینکه هر عملی که انسان انجام بدهد، اثر معنوی او است که یک جنبهٔ ظاهری در این عالم تحقق می‌دهد، یکی از این مسائلی که بر این تطابق عالم حس و عالم عقل به وجود می‌آید همین قضیهٔ سنخیت بین مجرد و ماده است که این باید در اینجا تحقق پیدا کند. یکی از آن مطالب همین نحوهٔ همبستگی اعمال با انسان است و معیتی که روح عمل با انسان و با نفس انسان دارد. یکی از آنها این جنبهٔ تطابق بین ولیّ کامل است ... که باید آنچه را از طرف شارع دستور داده می‌شود با آنچه را که در عالم حقایق به عنوان راه تکاملی انسان تکویناً وجود دارد، سنخیت داشته باشد و تطابق بکند. نمی‌شود دستوری که شارع می‌دهد از نظر

تکوینی با آن حرکت نفسانی انسان و تقررّ انسان در دو موضع مخالف قرار بگیرند به عبارت دیگر دستورات شارع به حسب ظاهر اعتباری است و ما خیال می‌کنیم که این‌طور است اما به حسب واقع جنبهٔ تکوینی و جنبهٔ واقعی دارد و قابل تخطی نیست. مسائل خیلی متفاوتی بر این قضیه وجود دارد که از نظر تطابق عالم حس با عقل بسیار است منتها ما از او تعبیر به ملکوت می‌آوریم ولیکن فلاسفه تعبیر به عالم عقل می‌آورند.

باید بین آنچه را که در عالم حس اتفاق می‌افتد و در عالم ملکوت اتفاق می‌افتد تطابق کامل وجود داشته باشد والاّ اصلاً امکان تحققش در این عالم مستحیل است. اینها چیزهایی است که ایشان در اینجا می‌فرمایند که به نظر می‌رسد [بهتر است که] ما روی این مطالب خیلی هم بحث نکنیم.

و إِنَّ لِأَعْلَيْنِ أَيِّ الْقَوَاهِرِ الطَّوْلِیَةِ انْتُمِی کَمَا زَعَمَهُ الْمَشَاءُونَ فَلْيَلْزَمْ عَلِیُّهُ الْجِسْمُ لِجِسْمٍ لِأَنَّ بَیْنَ عَلِیْهَا حَیْنَنْ تَرْتَبًا عَلِیًّا وَ مَعْلُولِیًّا فَلَا بُدَّ أَنْ یَكُونَ بَیْنَ أَجْسَامِ الْأَفْلَکِ الَّتِی هِیَ مَعَالِیْلُهَا تَرْتَبُ أَيْضًا لِوُجُوبِ التَّطَابُقِ وَ انْتَفَى الْإِلْزَامُ لِأَنَّ الْجِسْمَ وَ الْجِسْمَانِی لَا یُؤْثَرُ إِلَّا بِالْوَضْعِ وَ الْوَضْعُ بِالنِّسْبَةِ

«حالا اگر ما عالم حس را نسبت به قواهر طولیه بدهیم» یعنی به عقول طولیه بدهیم که عقل دوم است که باعث شده فلک به وجود بیاید و فلک هم علت برای فلک دیگر شده است به واسطه عقلی که آن علت برای او است «همان طوری که مشائین گمان کرده اند لازم می آید که جسم برای جسم علت باشد» یعنی فلک اوّل علت برای جسم فلک دوم باشد و فلک دوم علت برای جسم فلک سوم باشد و هَلُمَّ جَرّاً . «زیرا بین علل خود افلاک ایضاً آن معلولیت وجود دارد پس باید بین اجسام و افلاک که آنها معالیل آن اجسام هستند یعنی افلاک علت برای اجسام خودشان هستند» ترتّب باشد چون باید بین علت و معلول تطابق باشد» یعنی در هر جایی که یک فلکی هست باید آن جسمیتش برای فلک دیگر علت بشود چون عقل او ایجاب می کند یک عقلی را و یک فلکی را با همدیگر. «لازم منتفی است یعنی ترتّب نمی تواند باشد چون جسم و جسمانی و آنچه که

۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳.

مربوط به یک جسم است اثرش اثر بالوضع است»
 یعنی در صورتی اثر می‌گذارد که وضعاً جسم
 دیگری در مقابل او وجود داشته باشد «و وضع
 نسبت به معدوم محال است که تطابق داشته باشد»
 بلکه باید یک شیء موجود باشد تا ما بعد در وضع
 او و در کیفیت قرار گرفتن او با این صحبت کنیم.

و أَيْضاً إِنَّ لِأَعْلِينَ انْتِسَبَ عَالَمِ الْحِسِّ فَيَلْزِمُ
 كَوْنَهُ أَيْ كَوْنُ جَسَمٍ كَالْفَلَكَ الْحَاوِي مِنْ كُلِّ وَجْهِ
 أَشْرَفًا مِنْ جَسَمٍ آخَرَ مَعْلُولِهِ كَالْمَحْوِي وَ الْحَالُ أَنَّ
 فَلَكَ الشَّمْسِ مِنَ الْفَلَكَ الَّذِي يَحْفُ و يُحِيطُ بِهِ وَ هُوَ
 فَلَكَ الْمَرِيخِ وَ إِنْ كَانَ أَصْغَرَ وَ أَمَّا الشَّمْسُ الَّتِي
 فِيهِ فَهُوَ ذُو شَرَفٍ فَإِنَّهُ الطَّلَسْمُ لِلْسَهْرِيرِ وَ هُوَ
 بِالْفَهْلَوِيَّةِ^۱

ایضاً اشکال دیگر اینکه اگر به اعلین عالم حس
 نسبت داده شود لازم می‌آید که کون و جسم، که
 فلک علت است و فلک محوی را شامل است یعنی
 فلک پایین‌تر را شامل است، از هر جهت اشرف باشد
 چون علت از معلول اشرف است، از جسم دیگری
 که معلول او است مثل محوی درحالی که فلک شمس
 از آن فلکی که او را دارد و احاطه دارد و به فلک

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۳ و ۶۹۴.

شمس که شمس مریخ است احاطه دارد و فلک مریخ بالاتر است اگرچه این فلک شمس اصغر است و اما آن شمسی که در او هست دارای شرافت است و این شمس، طلسم برای آن نور قاهری است (حالا اسم آن را رب النوع نمی‌گذاریم بلکه نور قاهر می‌گذاریم) که عالم حس را خلق کرده است.

یعنی موجب جسم برای آن نور، فلک شمس است و آن منشأ است یعنی آن معلول است برای آن عقل آخر که به اصطلاح عقل کدخدایت است و عالم عناصر به او بستگی دارد؛ به آن عقل مدیر و مدبّر عالم حس، آن فلک شمس را معلولیت بخشیده است. می‌گویند: سهریر همان شهریور بوده است که بعد تغلیب به عربی سهریر شده است.

... و هو بِالْفَهْلَوِيَّةِ اسْمُ أَكْثَرِ أَنْوَارِ الطَّبَقَةِ الْعَرْضِيَّةِ وَإِذَا كَانَ صَاحِبُهُ أَكْثَرِ الْأَنْوَارِ فَالْشَّمْسُ نَفْسُهُ وَ يُقَالُ لَهُ هُوَ رَخْشٌ بِالْفَهْلَوِيَّةِ أَكْثَرُ الطَّلَسَمَاتِ وَ إِنَّ الشَّمْسَ سُلْطَانُ كُلِّ كَوْكَبٍ مُنِيرٍ وَ مَا أَزْدَادَ عَلَى الْكَوَاكِبِ بِمَجَرَدِ الْمَقْدَارِ وَ الْقَرَبِ بَلْ بِالشَّدَةِ فَإِنَّ مَا يَتَرَاءَى مِنَ الْكَوَاكِبِ أَكْبَرُ مِنَ الشَّمْسِ بِمَا لَا يَتَقَايَسُ وَ لَا يَفْعَلُ النَّهَارُ وَ نِسْبَتُهُ إِلَى الْعَالَمِ الْكَبِيرِ نَسْبَةُ الْقَلْبِ إِلَى الْبَدَنِ فَكَمَا أَنَّ بِهِ حَيَاةً

البدن كَذَلِكَ بِالشَّمْسِ حَيَاةُ هَذَا الْعَالَمِ.^۱

به زبان فهلویه اسم اعظم بالاترین انوار طبقه پایین است که طبقه عرضیه باشد و وقتی که صاحبش اعظم انوار باشد [شمس نفسش می باشد]، شمسی که مصاحب با او است به خود شمس رخس می گویند (یعنی دارای درخشش و رخشان یعنی خیلی دارای استیلاء و ابّهت و جلال و درخشش است) در اسم پهلوی (زبان فارسی قدیم) این اعظم از جسم های در عالم عناصر است. و شمس سلطان هر کوکبی است که نور می دهد درحالی که ما می بینیم بر کواکب به مجرد مقدار قرب زیادتر نیست، چیزی زیادتر ندارد بلکه مقام شدت و تأثیرش بیشتر از آنها است. آنچه که از کواکب دیده می شود بزرگ تر از شمس است به مقداری که اصلاً قابل قیاس نیست درحالی که روز از آنها به وجود نمی آید و آنها روز درست نمی کنند. نسبت شمس به عالم ماده نسبت قلب به بدن است همان طور که قلب حیات بدن است این شمس هم حیات این عالم است و اگر این

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۴.

شمس نباشد همهٔ عالم می‌میرند.

این هم اشکال دوم بود.

و أَيْضاً كَيْفَ يُنْسَبُ عَالَمُ الْحِسِّ إِلَى الْقَوَاهِرِ
الْأَعْلَى و لَيْسَ فِي الْعَقْلِ الثَّانِي مِنَ الْجِهَاتِ مَا يَفِي
بِثَامِنِ أَيْ بِصُدُورِ فَلَكَ ثَامِنِ كَثِيرِ أَنْجَمَا أَيْ مِنْ
حَيْثُ الْأَنْجُمُ لِأَنَّهَا أَكْثَرُ مِنْ قَطَرَاتِ الْبَحَارِ
فَالْأَجْسَامُ كُلُّهَا مُسْتَنَدَةٌ إِلَى الْعُقُولِ الْعَرَضِيَّةِ وَ
الطَّبَقَةِ الْمُتَكَافِئَةِ.^۱

اشکال سوم اینکه چطور نسبت این عالم حس به
آن قواهر اعلین طولیه است یعنی به آن بالا است
درحالی که در این عقل دوم - عقل دوم می‌خواهد
فلک اوّل و عقل سوم درست کند - جهاتی که کافی
باشد نیست یعنی اینکه فلک هشتم [را] با این همه
ثوابت و سیارات و با این همه کواکب و نجوم و با
این همه چیزهایی که در این عالم هست، [به وجود
بیاورد] از حیث ستاره‌ها چون این فلک هشتم از
قطره‌های دریاها بیشتر است. اجسام همه به آن
عقولی پایینی که عالم مثال است مستند هستند و آن
طبقهٔ پایین که آخرین طبقه‌ای است که عقول در
عرض هم هستند.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۴ و ۶۹۵.

هر کثرتی که در یک جا پیدا می‌شود باید منشئش در آن علت وجود داشته باشد درحالی که ما می‌بینیم این عقل دوم از نظر جهات، این قدر جهت نداشت تا اینکه از او این قدر کثرت به وجود بیاید بلکه یک جهتش جهت امکان ذاتی بود، یک جهتش مشاهده عقل اوّل بود، یک جهتش وجوب بالغیر بود، یک جهتش جنبه ماهوی خودش بود، همه را روی همدیگر نگاه کنید در نهایت هیجده جهت بتوانید برای این عقل دوم به حساب بیاورید که از جهات مختلف موجب کثرات مختلف بشود یعنی معلول او هم متکثر بشود. البته به حسب جهت.

البته همان طوری که عرض کردیم همه اینها جنبه اعتباری است و اصلاً معنا ندارد که یک جهت اعتباری موجب تحقق یک جهت تکوینی بشود. حالا بنا بر اصطلاح آقایان مشائین که هر کثرتی که می‌خواهد به وجود بیاید به خاطر یک جهت ضعیفی است که در او هست که موجب یک کثرتی نسبت به اشراقش به مرحله پایین در اینجا می‌شود. حالا بر فرض که بگوییم: این حرف هم درست است، این

جهات کثرتی که در این عقل دوم است - خیلی بگویند، هجده تا شمرده‌اند - موجب نمی‌شود که این همه اجرام سماوی و امثال ذلک از این جهات که تعدّد این عقل دوم است نزول پیدا کنند. این هم تمام شد.

بحث در تطابق عالم حس و عالم عقل غررٌ في تطابقِ عالمِ الحسِّ و عالمِ العقل.

این غرر در تطابق عالم حس و عالم عقل است.

فكل هذي النسبِ الوضعية *** أطلالُ تلك النسبِ النورية
و صنمٌ لزينةٍ جا زبرجا *** كان لنورٍ ربه أنموذجاً
كهذه الألوان في الطاووس *** بل كلُّ ما في العالمِ المحسوس
و النور في الغاسقِ حكمه انسحب *** فغاسقٌ عليه قهرٌ قد غلب
أ ما رأيت أن شمساً و قمر *** نورُهما نورُ النجوم قد بهر
و غاسقٌ حب و ما ذل معه *** كزهرة و الأمهات الأربعة^۱

عالم حس با عالم عقل باید با همدیگر مطابقت کنند. فرض کنید اگر یک چیزی اینجا ترش است نمی‌شود علتش در عالم بالا شیرین باشد و باید یک سنخیتی بین این ترشی و یا این رنگ با آن علتی که در ملکوت، این را به وجود آورده است وجود داشته باشد. بدون او این ترش، ترش نیست و شیرین، شیرین نیست و این رنگ، قرمز نیست و آن سبز نیست. یک جهتی باید از نقطه نظر معنا وجود داشته باشد که آن جهت معنا موجب این تغییرات،

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۶.

تحولات، موجب این رنگ‌ها و طعم‌ها، موجب این تمایز ماهیات و اختلاف در ماهیات باشد.

فَكُلُّ هَذِي النِّسَبِ الوُضْعِيَّةِ وَ الهَيَّاتِ الحِسِّيَّةِ
الواقعة فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ أَظْلَالُ تِلْكَ النِّسَبِ النُّورِيَّةِ
وَ الهَيَّاتِ المَعْنَوِيَّةِ وَ صَنَمٌ لِزِينَةٍ وَ كَمَالٍ جَا زِبْرَجَا
فَهُوَ كَانَ لِنُورِ رَبِّهِ أَنْمُودَجاً كَهَذِهِ الْأَلْوَانِ العَجِيبِيَّةِ
التي فِي رِيَاثِ الطَّائِفِ^۱.

«هر نسبت وضعی و هیئت‌های [حسیه واقعیه در
عالم طبیعت] که شما در اینجا می‌بینید» مثل هیئت
ستارگان، هیئت ماه، هیئت شمس، هیئت قمر، هیئت
نبات و هیئت جماد، تمام اینهایی که اجرام مادی را
به وجود آوردند، این وضع‌ها و ارتباطاتی که این
ارتباطات یک وضعی را در این عالم طبیعت ایجاد
کرده‌اند، «اینها اظلال و معالیل نسبت‌هایی هستند که
در بالا هستند و هیئات معنوی است که در عالم
ملکوت است.»

منشاء جاذبه‌های ظاهری این عالم

«صنمی که برای زینت و کمال آن را از ذهب و
طلا درست می‌کنند این صنم مطلوب و مجذوب

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۷.

واقع شده است به خاطر اینکه از نور پروردگار به این خورده است و این اُنمودج و نمونه نور پروردگارش است» و در دید توحید دیگر همه اینها یکی خواهند بود؛ «مثل این رنگ‌های عجیبه‌ای که در پره‌ای طاووس است.»

اینجا عجیب است که همین جاذبه‌های ظاهری در این عالم به واسطه یک ارتباطی است که آن دارد و آن ارتباط باعث شده است که این دل به سمت این کشیده بشود. اگر هیچ‌گونه جاذبه‌ای نبود، این، این‌طور نبود.

می‌گوید:

نور ازلی گر ندمد از رخ لیلی *** از گردش چشمی دل مجنون نرباید^۱

اینکه تمام حرکات و اینها همه موجب جذب و انجذاب و اینها هست، به خاطر این است که او دارد از این چهره خودش را نشان می‌دهد. آن کسی که دارد گاو را می‌پرستد، آن کسی که دارد بت را می‌پرستد به خاطر این است که یک ارتباطی با آنجا دارد منتها این بیچاره راه را گم کرده است، این‌طور نیست که هیچ چیزی در او وجود نداشته باشد.

۱. غزلیات وحدت کرمانشاهی، شماره ۳۲.

آن وقت در اینجاها دیگر خیلی چیزها هست!

بَلْ كُلُّ مَا يَقَعُ مِنَ الْهَيئاتِ الْأَنِيقةِ فِي الْعَالَمِ
الْمَحسُوسِ وَ النُّورِ الْقَاهِرِ فِي صَنَمِهِ الْغَاسِقِ حُكْمُهُ
مِنَ الْقَهْرِ وَ الْحُبِّ وَ نَحْوَهُمَا اِنْسَحَبَ فَغَاسِقٌ عَلَيْهِ
قَهْرٌ قَدْ غَلَبَ إِذْ رَبُّهُ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْقَهْرُ.^۱

واقعیت داشتن تأثیرات کواکب و بیان

علت آن

«بلکه هر چیزی از هیئاتی که اینها معجب هستند

و در عالم محسوس به عجب درمی آورند هم

همین طور هستند و آن نوری که قاهر است در

صنمش که غاسق است» آن نوری که در جسم می آید

که آن جسم ظلمانی است مثل نور قمر که در اجسام

می آید، «حکمش از قهر و حب و نحو این گسترش

پیدا می کند.» شما وقتی که نگاه می کنید از یک

ستاره ای یک اثری سرچشمه می گیرد این به واسطه

این است که صاحب و علت او یک هم چنین اثری

دارد یا من باب مثال اینکه می گویند: زهره ستاره

عشق و محبت است به خاطر این است که علت او و

آن نوری که این زهره تحت تسخیر او است

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۷.

رب النوع یا مُثُل عشق و محبت است و همین طور عطارد، قمر، شمس، مریخ و هر کدام از اینها به جهت آن جنبه علت او است مثلاً اگر علتش، علت محبت است تأثیرش در این، این طور است. اگر علتش، علت ذلت و مسکنت است تأثیرش فرض کنید که عناصر اربعه آب و خاک و امثال ذلک خواهد بود. اگر تأثیرش، تأثیر جدایی و افتراق است و آن علتش این است که علت ممیزه و افتراق و قهر است اگر در فلان موقع فلان چیز بشود، این مثلاً افتراق حاصل می شود و امثال ذلک یعنی تأثیراتی که شما در این کواکب می بینید و اینها واقعیت دارند به خاطر این است که این علتی که الآن قاهر و مسلط بر این کوکب است آن علت دارای این خصوصیت است.

«غاسق، غاسقی است که قهر بر او غلبه کرده

است زیرا رب او بر او غلبه قهریت دارد.»

أما رأيت أن شمساً و قمر *** نورهما نورُ النجوم قد بهرا^۱

آیا نمی دانید که نور شمس و قمر بر نور همه

نجوم غلبه کرده است؟!

چون علت شمس و علت قمر یک علتی است که

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۹۸.

قاهر و قادر است و همه را زیر چتر خودش می گیرد.

و غَاسِقٌ غَلَبَ عَلَيْهِ حُبٌّ و مَا أَيْ غَاسِقٌ ذُلٌّ
مَعَهُ أَيْ مَعَ الْحُبِّ و الْمَعْنَى أَنَّ غَاسِقاً يَصْحَبُهُ ذُلٌّ
كَزَهْرَةٍ فَإِنَّهَا كَوَكْبُ الْعَشَقِ و الْمَحَبَّةِ و الْأُمَهَاتِ
الْأَرْبَعَةِ الَّتِي يَصْحَبُهَا الذُّلُّ و الْإِنْقِيَادُ لِلْأَبَاءِ
السَّبْعَةِ.^۱

«حالا اگر یک غاسقی که حب بر او غلبه کرده

است یا غاسقی که ذُلّ و پستی با او است» یعنی

غاسقی که بر او محبت غلبه کرده است و غاسقی که

حب و ذُلّ را باهم دارد یعنی هم از این دارد و هم از

آن دارد. یا اینکه حاجی می گوید که ما طور دیگری

معنا می کنیم، می گوییم: غاسقی را نگاه می کنید یک

کره را یک ستاره را نگاه می کنید که مظهر حُب است

در حالتی که غواسق دیگر مظهر ذُلّ هستند و مصاحب

با این هستند، در کنار این هستند و از اقتران بین اینها

مثلاً یک تأثیری به وجود می آید، یک اثری هست لذا

منجمین یعنی همانهایی که صاحب ارباب

طلسمات هستند می گویند که این را وقتی بنویس که

فلان ستاره مقترن با فلان ستاره قرار بگیرد، باهم در

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۸.

یک قران قرار بگیرند، این تأثیر می‌گذارد. این به‌خاطر تأثیراتی است که این در آن و او در این و هردو در این عالم ایجاد می‌کند.

«غاسقی که با او یک ذلّی مصاحب است مانند زهره که کوکب عشق و محبت است و امهات اربعه که مصاحبت با ذلّ و انقیاد دارد برای سبع سیاره است» که ماه و قمر و خورشید و عطارد و اینها است. تلمیذ: وقتی که ما به عالم کثرت و اینها نگاه کنیم می‌بینیم تأثیرات کواکب خودبه‌خود یک نوع محدودیتی در اختیار انسان و افکار انسان ایجاد می‌کنند چون از باب تأثیر و تأثر است ولی حالا انسان آن چیزی را که می‌طلبد و می‌خواهد نمی‌شود اما آنچه را که نمی‌خواهد، واقع خواهد شد.

استاد: آن مقداری که موجب کمال انسان است و آن مقدار که تحت اختیار است از نقطه‌نظر کثرت، به اینها هیچ مربوط نیست. آن مقداری که مربوط به کمال انسان است به [طریقه] قرار گرفتن ستاره در این طرف و آن طرف اصلاً کاری ندارد. آن اختیار در انسان وجود دارد و انسان با اختیار خودش هر کاری می‌کند. اینها مسائلی است که مربوط به تأثیرات در

این عالم است؛ دری به تخته‌ای می‌خورد، این پول‌دار می‌شود او چه می‌شود، این بالا می‌آید این فلان مورد به دستش می‌آید، این مسائل است اما آنچه را که مربوط با ارتباط انسان با پروردگار و اینها است اصلاً به اینها مربوط نیست و هیچ ارتباطی ندارد.

غَرَّ فِي أَنَّ الْأَفَاعِيلَ الْمُتَقَنَّةَ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنْ رَبِّ النَّوْعِ.^۱

«افاعیلی که جنبهٔ اتقان دارند و در این عالم جنبهٔ فعل دارند از ربّ النوع خودشان هستند» و هر فعلی در این عالم باید متأثر از او باشد و اگر او نخواهد این انجام نمی‌گیرد.

و كل فعل ذي نما من جسم *** لَدَيْهِمْ مِنْ صَاحِبِ الطَّلسم
 دُهن السراج ربه يجذب له *** شكلاً صنوبرياً أعطى المشعلة
 بِالرَّبِّ لِلنَّحْلِ الْمَسَدَّات *** وَ لِلْعَنَاقِبِ الْمُثَلَّثَات^۲

و كُلُّ فِعْلٍ ذِي نَمَا مِنْ - تَبْعِيضِيَّةٌ - جِسْمٍ لَدَيْهِمْ
 أَي لَدَى الْإِشْرَاقِيِّينَ مِنْ صَاحِبِ الطَّلسم وَ قَدْ بَيَّنَّه
 الشَّيْخُ الْإِشْرَاقِي فِي الْمُطَارِحَاتِ وَ قَدْ زَيَّفَ
 احْتِجَاجَهُ فِي مَبْحَثِ مِثْلِ الْأَسْفَارِ وَ كَذَا لَدَيْهِمْ دُهنَ
 السَّرَاجِ - مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ - رَبُّهُ يَجْذِبُ لَهُ.^۳

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۹۹.

^۲ . همان.

^۳ . منظومه، ج ۳، ص ۷۰۰.

«هر فعلی که از جسم است - "مِنْ" تبعیضیه است - نزد اشراقیین از صاحب طلسم این فعل نشئت گرفته است» و او خواسته است تا اینکه [این به وجود بیاید] یعنی از صاحب جسم از آن کسی که آن حقیقت عقلیه‌ای که آن حقیقت عقلیه باعث تأثیر این فعل شده است. «شیخ اشراقی در مطارحات بیان کرده است و در مبحث مثل اسفار این بیان را مرحوم صدرالمتألهین [رد] کرده است که نیازی به گفتنش نیست. «نزد اینها - روغن سراج مفعول مقدم است - رب دهن سراج این دهن سراج را به طرف نور جذب می‌کند». شما که می‌بینید که این روغن چراغ بالا می‌رود چون او آن بالا نشسته و روغن چراغ را به طرف خودش جذب می‌کند. حالا این یک نظریه است. نظریه دیگر مربوط است به غلظت و عدم غلظت دود و دخان و اجسام و این حرف‌هاست. حالا آنها قائل به این مسائل نبودند و از این قضایا اطلاع نداشتند لذا این طور گفتند.

و هو شكلاً صنوبرياً أعطى المشعلة. و كذا
 بِالرَّبِّ أَيِ بِالْهَامِ رَبِّ النُّوعِ لِلنَّحْلِ الْمُسَدَّسَاتِ وَ كذا

این به یک شکل صنوبری است (که اوّل این طور است و بعد کم کم آن شعله چراغ نازک می شود) که شعاع و این شعله را اعطاء به وجود می آورد و همین طور به الهام رب النوع؛ الهامی که رب النوع برای زنبور عسل دارد که این شش ضلعی های خانه ساخته می شود و چون این رب النوع به عناکب الهام می کنند مثلثات درست می شوند.

هرکدام به واسطه الهامشان موجب یک فعل خاصی در این عالم می شوند که اینها به وجود می آیند.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۷۰۰ و ۷۰۱.